

آخرین روزهای رضاشاه بزرگ در ایران

ماجرای خروج رضاشاه از ایران که در پی حمله متفقین به خاک ماصورت گرفت؛ یک واقعه تاریخی تأثرانگیز است که پایان کار پهلوی اول را رقم زده است. در جریان این حادثه ناظرانی بر سفر طولانی رضاشاه از تهران به بندرعباس قرار داشتند و پنجاه سال پیش زمینه های این سفر و خط سیر آن را بیان کردند. از آنجاکه این گفته ها بابت تاریخ شود و آیندگان از ما واقع باخبر باشند؛ نگاهی به گفته های یکی از ملاکین کرمان که رضاشاه در هنگام عزیمت از ایران دوسه روزی را در خانه او بسر برده است و نیز گفته های افسران تشریحی که به همراه رضاشاه از کرمان تا بندرعباس ملتزم رکاب بوده و سرانجام او بود که رضاشاه را در کشتی بسوی ژوهانسبورگ راهی کرد؛ شنیدنی است.

خانه ای که رضاشاه در کرمان سه روز در آن بسر برد؛ آخرین اقامتگاه رضاشاه فقید در خاک وطن بود. باینجهت چهل و چند سال پیش مصاحبه ای با آقای هرنندی میزبان رضاشاه بعلم آمد و از او خواسته شد که خاطرات خود را از آخرین روزهای اقامت رضاشاه فقید در خاک وطن شرح دهد. اینک آنچه میزبان اعلیحضرت فقید درباره اقامت سه روزه آن مرد بزرگ در خانه اش تعریف کرده است را میخوانید. این مصاحبه در سال ۱۳۳۶ در مجله تهران مصور چاپ رسیده است.

هرندی گفت: اکنون با آنکه شانزده سال از آن تاریخ میگذرد هنوز جزئیات آنرا مویه موبخاظر دارم. درست روز ۲۷ شهریور سال ۱۳۲۰ بود که شاه رخ فرماندار وقت کرمان مرا بفرمانداری احضار کرد و گفت تا یکی دو روز دیگر میهمان عالیقدر و بزرگی به کرمان میاید و یک شب در اینجا بسر خواهد برد. باید وسائل پذیرائی کاملی را آماده کنی. فرماندار در آن موقع بمن نگفت که میهمان عالیقدر کیست. ولی خود من به حدس دریافتم که این میهمان شاهنشاه فقید میباشد. باینجهت بفرماندار گفتم: باکمال افتخار برای پذیرائی از میهمان بزرگ و ارجمند خود آماده هستم. ولی ممکن است بفرمائید میهمان ما چه روزی بکرمان وارد خواهند شد؟ فرماندار گفت: فردا یعنی روز ۲۸ شهریور از اصفهان عازم کرمان خواهند شد و روز ۲۹ شهریور وارد کرمان میشوند. من بلافاصله از فرمانداری بخانه مراجعت کردم و تا عصر همان روز خانه را برای پذیرائی از میهمان ارجمند آماده ساختم. روز ۲۹ شهریور عده معدودی در کرمان در انتظار ورود موبک شاهنشاه فقید بودند. ولی تا مقارن غروب هیچگونه اطلاعی از ساعت ورود بکرمان نرسیده بود. در این ساعت خبر رسید که ورود اعلیحضرت فقید یک روز بتأخیر افتاده است و روزی ام شهریور وارد کرمان میشوند.

آنروز مقارن ساعت ده صبح من باتفاق معاون لشکر مقابل در خانه ایستاده بودیم که ناگهان از سر کوچه افسر قدبلندی ظاهر شد. من و فرمانده لشکر تصور کردیم که این افسر حامل پیامی برای ما میباشد. باینجهت بطرف او رفتیم. ولی هنوز فاصله ما از چهار متر کمتر نشده بود که ناگهان متوجه شدم این افسر بلند قد اعلیحضرت فقید میباشد. بعد از آنکه خود را به حضور اعلیحضرت معرفی کردم؛ گفتند: چرا در فرمانداری برای ما جاتعیین نکرده اید؟ عرض کردم فرمانداری جای مناسبی نداشت. از این گذشته خانه درویشی چاکر متعلق بخود شاهنشاه میباشد. شاهنشاه پس از لحظه ای مکث پرسیدند: فرمانده لشکر کجاست؟ بعرض رساندم؛ فرمانده لشکر به بازدید راه سیرجان رفته است. فرمودند: بگوئید رئیس ستاد لشکر اینجا بیاید. چند دقیقه بعد رئیس ستاد لشکر بحضور اعلیحضرت رسید. شاهنشاه فقید فرمودند فوراً پرونده نامنی راههای کرمان را نزد من بیاور. بعد از رفتن رئیس ستاد اعلیحضرت فقید در حالیکه من در التزام بودم

از کلیه اطاقهائی که برای معظم له ووالاحضرتهاو ملتزمین آماده شده بود با دقت و حوصله بازدید کردند و هنگامیکه از پله های عمارت پائین میامدند فرمودند: اطاقها خیلی خوب است. ولی نمیدانم چرا بچه هادیر کرده اند؟ معهدا دستور بده اطاق خواب مراتعیر بدهند. فوراً امرشان را اطاعت کردم. شاهنشاه بدون آنکه لحظه ای استراحت کنند؛ مرتب قدم میزدند. نیمساعت بعد ۱۶ اتومبیل یکی پس از دیگری مقابل درخانه توقف کردند ووالاحضرتها وسایر ملتزمین از اتومبیلها پیاده شده نزد شاهنشاه فقید آمدند. اعلیحضرت خودشان اطاق ووالاحضرتها و ملتزمین را تعیین کردند و پس از فراغت از اینکار مجدداً به باغ تشریف آورده و مشغول گردش در باغ گردیدند.

من در تمام مدت پشت سرشان حرکت میکردم. اعلیحضرت پس از چند دقیقه گردش در باغ مرا مخاطب قرار داده؛ فرمودند: دیدی خار جیهاچه کردند. آنها دیدند اگر ده سال دیگر ایران باین ترتیب جلو برود؛ دیگر حریف مانخواهند شد. با وجود این بخدا قسم اگر با کمک یکدیگر بکشور ما حمله نکرده بودند و جداگانه میامدند؛ قادر نبودند بسرحدات ما تجاوز کنند. ولی آنها بدون اعلان جنگ از شمال و جنوب بکشور ما حمله کردند و شهرهای مارا که بهیچوجه خود را برای دفاع آماده نکرده بودند؛ مورد حمله قرار دادند. باینجهت ما هم ناچار بودیم که دستور متار که صادر کنیم. اعلیحضرت فقید هنگامیکه این مطالب را اظهار میداشتند؛ بسیار متأثر و غمگین بنظر میرسیدند. در این موقع محمود جم که جزو ملتزمین بودند اعلیحضرت آمد. اعلیحضرت از او پرسیدند اطاقان که بدنیت؟ بعرض رسید که بسیار خوب است. بعد مرا خطاب قرار داده سؤال کردند: در منزل حمام دارید؟ عرض کردم یک حمام خزینه دار هست. ولی تصور نمیکنم؛ مناسب باشد. فرمودند نه؛ عیبی ندارد. آنروز گذشت. در منزل طوری ترتیب کار را داده بودم که هنگامیکه اعلیحضرت به طبقه فوقانی تشریف میبردند دیگر هیچکس حق نداشت قدم به طبقه بالا بگذارد. آنشب شب اول ماه رمضان بود. ساعت ۹ صبح روز بعد خیر دادند که اعلیحضرت طبقه پائین تشریف آورده اند. وقتی حضورشان رفتم؛ فرمودند امروز چه روزی است؟ عرض کردم روز اول ماه رمضان. آهی کشیدند و گفتند حیف مریضم و نمیتوانم روزه بگیرم. عرض کردم علاوه بر بیماری اعلیحضرت مسافر هم هستند. مقارن ظهر آنروز چند نفر از تجار معروف کرمان بحضور اعلیحضرت شرفیاب شدند. اعلیحضرت سؤالهایی از وضع محصول کرمان فرمودند. بعد در حالیکه خیلی متأثر بنظر میرسیدند؛ فرمودند: من برای این مملکت خیلی زحمت کشیدم؛ من ثروت زیادی را برای مردم گذاشتم و مقصود من از اینکار آن بود که بمردم کشور بفهمانم که به نان و آبگوشت نیاید قناعت کنند. باید کار کنند و به ثروت و درآمد خود و کشورشان بیفزایند. چند دقیقه بعد عکاسی آمد و تقاضا کرد اجازه بفرمایند چند عکس بردارد؛ موافقت فرمودند و عکاس وارد شد. عکاس هنگامیکه دوربین را آماده عکسبرداری میکرد؛ چنان تحت تأثیر شخصیت اعلیحضرت قرار گرفته بود که دستهایش بشدت میلرزید. سرانجام قبل از آنکه موفق شود عکس بردارد؛ دوربین از دستش افتاد و شکست.

روز دوم اقامت شاهشاه فقید در کرمان بود که کنسول انگلیس اجازه شرفیابی خواست. ولی اعلیحضرت فقید از پذیرفتن او خودداری کردند.

عصر روز دوم اعلیحضرت مرا احضار فرموده گفتند: در این خانه رادیو دارید؟ عرض کردم بله فرمودند اخبار را گرفتید؛ چه خبرهای تازه ای بود. اخباری را که از رادیو درباره جنگ شنیده بودم بعرض رسانیدم. آنروز اعلیحضرت اظهار کسالت میکردند؛ مقارن عصر بود که فرمودند در کرمان دکتر خوب هست؟ عرض کردم بله. فرمودند بگوئید نزد من بیاید. یک ربع ساعت بعد دکتر وارد شد اعلیحضرت وارد یکی از اطاقهای طبقه تحتانی منزل شده و روی تختخواب سفری که ظاهرآ خوب بسته نشده بود؛ دراز کشیدند که تختخواب از جا در رفت. من و دکتر بلافاصله خود را با اعلیحضرت رسانیده و کمک کردیم تا از جا بلند شوند.

اعلیحضرت درحالیکه لبخندی بر لب داشتند گفتند؛ چیز مهمی نبود. دکتر من را معاینه کن؛ بین کسالتم از چیست؟ دکتر پس از معاینه اظهار داشت اعلیحضرت یک درجه تب دارند؛ بعد چند دار و تجویز کرد و با کسب اجازه مرخص شد. چند ساعت بعد دکتر مجدداً از اعلیحضرت عیادت نمود. اعلیحضرت آنشب غذای ساده ای میل کرده و خوابیدند و تا ساعت یازده روز بعد از اطاق بیرون نیامدند.

ساعت یازده که به طبقه پائین تشریف آوردند؛ یکنفر آمد و از طرف کنسول انگلیس بعرض رساند که کشتی دربندرعباس حاضر است. شاهنشاه فرمودند مقصد کشتی کجاست؟ قاصد که انگلیسی بود بعرض رساند که هیچگونه اطلاعی از مقصد کشتی ندارد. اعلیحضرت درحالیکه عصبانی شده بودند؛ فرمودند: بجهنم که اطلاع ندارید. بعد از رفتن این شخص؛ اعلیحضرت باقای ایزدی که در التزام بود دستور دادند اثاثه را صورت برداری کرده هر چیزی را که زیادی است باخود نیاورند. جریان آماده ساختن سفر تا ساعت ۵ بعد از ظهر بطول انجامید و صبح روز بعد شاهشاه فقید پس از سه روز اقامت در کرمان درحالیکه من و ساکنین خانه را مورد تفقد خاص خود قرار دادند کرمان را بقصد بندرعباس ترک گفتند.

یک افسر ارتش که بعد ها بمقام شهرداری کرمان رسید مامور پذیرائی از شاهنشاه فقید در نقاط بین راه تا بندرعباس بود. وی نیز خاطرات خود را چنین تعریف کرده است:

اعلیحضرت و الاحضرتهها ساعت ۶ صبح از کرمان عازم بندرعباس شدند. ساعت ده ونیم وارد حاجی آباد شدیم و قرار شد اعلیحضرت و همراهان ناهار را در آنجا صرف فرمایند. در حاجی آباد بودیم که اطلاع داده شد کشتی در آنروز حرکت نمیکند و اعلیحضرت باید شب را در بندرعباس اقامت فرمایند. پس از وصول این خبر من بلافاصله برای تهیه وسائل پذیرائی عازم بندرعباس شدم و ساعت دو بعد از ظهر پس از جستجوی زیاد سرانجام عمارت بانگلی را برای اقامت ایشان آماده کردم. مقارن ساعت ۶ بعد از ظهر بود که اعلیحضرت وارد بندرعباس شدند. پس از آنکه اطاقهای عمارت را بازدید فرمودند. اعلیحضرت درحالیکه خسته بنظر میرسیدند؛ فرمودند: من اکنون که از خاک وطن عزیز جدا میشوم؛ همه چیز خود را در اینجا گذاشته و فقط یک چیز را باخود میبرم؛ و آن امنیت کشور است که در خلال بیست سال در مملکت بوجود آورده ام.

ساعت نه شب اعلیحضرت دستور شام دادند و پس از صرف شام برای استراحت باطاق خواب رفتند. در اینموقع الاحضرت شاهپور علیرضا مرا احضار کرده؛ گفتند باتفاق چند تن از الاحضرتهها میخواستیم بکشتی برویم و شب را در آنجا بخواهیم. بلافاصله من یک قایق موتوری آماده کردم و و الاحضرتهها با آن بکشتی عزیمت کردند. بامداد روز بعد اعلیحضرت فقید درحالیکه خاک وطن را که یک عمر برای آبادانی و سربلندی آن رنج برده و فداکاری کرده بودند؛ برای آخرین بار مینگریستند؛ و چند قطره اشک از چشمانشان سرازیر بود؛ باتفاق الاحضرتهها از اسکله بندرعباس قدم بدون قایق موتوری گذاشتند و سه ربع ساعت بعد سوار کشتی انگلیسی که دربندر لنگر انداخته بود شدند و درحالیکه پس از بیست سال؛ بیش از یک قرن ایران را به جلو برده بودند برای همیشه خاک وطن را ترک گفتند. روانش شاد و یادش برای همیشه گرامی باد.

گردآورنده: پیمان ایرانیان